



۲۰۱۷/۱۱/۱۲

داکتر عبدالصبور وردگ

## غربت دوست داشتنی

بعد از اینکه سالها از خاک خود دور بودم و تمام آرزوهای مادری زندگی من برآورده شده و احتیاج دامنگیرم نبود لیک چیزی که همیشه من را در چنگ خود داشت، حب مردم و وطن بود که مجبورم ساخت تا بعد از چندی حتماً کوچه و مردم خود را از نزدیک با وجود ناآرامیها و خطرهای ببینم. چند بار به وطن آبائی خود رفتم و آن روزیکه یکی از دوستانم جام شهادت را نوشید و اولاد و همسر خود را در این جهان پُر از شر و شُور تنها گذاشت - با خود عهد کردم که دیگر پای در آن خاک نمی‌گذارم. چندی که گذشت از درد و دوری دوستم کاسته شد سؤالی در فکرم خطور کرد که چه در آن سرزمین باعث میشود که تو را جانب خود میکشاند در حالیکه هیچ خواهشی، تقاضا و یا تمنا از آن نداری؟ این سؤال عامل آن گردید که نظری بر زمان طفولیت، تا عمر هفده سالگی، که میهنم را برای تعلیم در خارج ترک گفتم بیا ندام. منزل پدری ما در گذرگاه چهاردهی کابل قرار دارد که یک منطقه سرسبز با هوای گوارا بوده و دریای کابل که در این محل به نام چمچه مست یاد می‌شود، با آب شفاف از بین آن میگذرد. باغ بابر، چهلستون و دارالامان، نیله باغ، چشمه‌هایی طبیعی با چمن‌هایی سرسبز ساحه چهاردهی از دیدنی‌های زیبای منطقه بود. چون کثرت نفوس در آن زمان محدود بود لذا همه یک دیگر را می‌شناختیم و از احوال اعضای خانواده‌های خود با خبر بودیم. در نیله باغ هر روز جمعه کبک جنگی و مرغ جنگی میبود. سردار آغا رئیس اولمپیک همیشه در آنجا حاضر بوده و با بچه شاقول و پهلوان نظام نسبت جنگ مرغ در نزاع می‌بود. آنها به یک دیگر دشنام می‌دادند و در اخیر روز روی همدیگر را بوسیده و خدا حافظی می‌کردند. بچه‌های گذرگاه به صورت عموم شاگردان مکتب حبیبیه بودند که در آن وقت لیسه حبیبیه کنار دریای کابل و پل باغ عمومی قرار داشت. صبح وقت همه ما یکجا پیاده طرف مکتب روان میشدیم و از پیش یخدان گذرگاه که در زمستان آب را با لای زمین زراعتی یخ میزد و آنرا در یخدان برای تابستان ذخیره می‌کردند همیشه آب یخ برای رهگزران در کوزه‌ها رایگان به دسترس مردم قرار می‌داشت. همچنان در کنار جاده پهلوی یخدان خربوزه و تربوز به مشتریان عرضه می‌شد. در روزهای تموز تشنگی بعد بازگشت از مکتب و نوشیدن آب یخدان

به اهتمام احسان الله مایار

فراموش شدنی نیست. بعضی اوقات که خلیفه یعقوب تربوز فروش خوش خوی میبود بچه های مکتب را یک قاش تر بوز رایگان میداد و این همه محبت های غریبانه تأثیر گزار بود.

وقتی که از پیش روی دوکان های از هم ریخته می گذشتیم، بالای ما صدا می شد: " بچه ها سر لچ نروید که سر تانه افتو میزنه احتیاط کنید". این همه علایم و پیوند همبستگی و دوستی بود. ریش سفیدان ما در لب دریا زیر درخت بید با یک پیاله چای نشسته، صحبت و نزاع می کردند. گهی زمامداران را متهم به بیکاری و خیانت کرده و دیگری گناه را بالای ملت تنبل و مفتخور می انداخت و سومی خود را حقیقت بین دانسته همه را متوجه غربت و عایدات خاک می کرد که به جز از چهار دانه چارمغز و توت، پشم و قالین چیزی دیگری در دست نداریم. در اخیر پدران سالخورده ما دست را بالا می کردند و می گفتند دعا کنید که خداوند پادشاه ما را زنده داشته باشد و از سر ما گم نکند. اگر غریب هستیم پروا ندارد اما به آرامی زیر سایه درخت نشسته ایم و صحبت می کنیم و چای خود را مینوشیم. بعضی اوقات بچه مدیر که فاکولته می رفت ما را مورد خطاب قرار می داد و می گفت به گپ های این پیران کهنه پیخ گوش ندهید دنیا دیگر در مهتاب می رود ما هنوز در قرن سنگ زندگی می کنیم بروید روسیه و جاپان را ببینید که در کجا رسیده اند. کاشکی امان الله خان زنده می بود حال از جاپان کرده پیش می بودیم. این فویدال ها را باید سرزد و طبقه کارگر باید قدرت را در دست بگیرد. کتاب کپیتال مارکس را بخوانید تا بیاموزید. لیک موسفید بالایش صدا می زد و می گفت: " او بچه بیا اینجه بشین به خیالم که فاکولته مغزت را خراب ساخته به زبان ساده با ما گپ بزن این مگس و کپه تیل چه است؟" او ریش سفید مارکس یک عالم است راجع به پیسه کتاب نوشته چه میگوید. پیر در جوابش می گوید: "خدا خیر بتیت، بچه مدیر تو آلی بگو که ای لوده چه تقریر کرده اما اینطو بگو که ما بفامیم". بچه مدیر، کرتی را از جان کشیده و نکتابی خود را راست کرده و گفت گوش کنید. من شما را خر فهم می سازم. بابه صمد چند جریب زمین داری؟ والله که زور بزنی دو جریب. آفرین یک جریب اش را برای خلیفه باقی بده و یک جریبش از خودت باشد. او برادر به این رقم از گشنگی کاکا صمدت و باقی جان را هر دوی ما را کشتی. او آدم این تقسیم اراضی رهبر است شما فاشیست ها هستید حرف ما را نمی فهمید ما طبقه کارگر را از یوغ استثمار خلاص می کنیم. او بچه مدیر نه کی فاکولته تورا از راه کشیده. این "فش، فش و سوسمار چیست؟. این لفظ را ما نمی فامیم گردکی گپ بزن به غضب شوی. ای لفظ نو را در خاک رواج نده طبقه کار گرت چیست؟ بابی تو مدیر اس دفتر میره جوالی ده مندوی و مه در سر گرد کار میکنم ما را از پیش کی نجات میتی؟ تا حال خو هیچ کس ما را چیزی نگفته اگر دلم شد کارمی کنم و اگر نشد نمی کنم و کسی من را بندی نکرده". او پیر ساده تو نمی فهمی ما شما را از پیش فویدال ها نجات می دهیم. او بچه مدیر در قهر خدا گرفتار شوی ای فوتبال باز ها کی هست. او بابه نسواری. تو نمی دانی ظاهر شاه و دار دسته شان وزیران ملا ها و غیره سر همه شانرا می بریم در بندی خانه پلچرخی آنها را می اندازیم و خاک به دو روز آباد است. بوتل های شراب و دکا از روسیه میاید نوش کو که غم دنیا یادت برود. زنها با مرد ها دست به دست سر سرک چکر میزنند و پس جوان میشوی. بابه گل این را ترقی میگویند. در کپسول مصنوعی درونت میکند و نامت را قلندر خان میگزاردند و دلت را خوش ساخته یک دوره کره زمین را زده دوباره پایان میشوی. وقتی که به خانه آمدی همان دیگ و همان کاسه. با به صمد: حیرت زده طرف بچه مدیر نگاه کرده گفت: "او بچه راست ات را برایم بگو که این گپ ها را برایت کی یاد داده؟".

ای باب‌ه جان وقت چای خوردن زیر درخت بید آهسته آهسته تیر میشود و وقت انقلاب و سر بریدن میرسد. چیزی ببینید که سگ صاحب خود را پیدا نکند. ما درس از دفتر مرکزی می‌گیریم. باب‌ه صمد چیغ هورا هورا را یاد بگیر. که یک وقت به دردت می‌خورد. ریش سفیدان ما به حیرت نظری به بچه مدیر انداخته و گفتند. "لعنت بر سرت از او پدر مسلمان، ایطو بچه خطا. اگر این ترقی است ما را ازین پیشرفت خدا نگهدارد".

ما بچه‌های صنف شش و هفت نمی‌دانستیم که این هوشیاران چه می‌گویند و مقصد از قرن سنگ، ترقی و مهتاب رفتن و انقلاب چیست. یکی از دوستانم که مزاحی بود از نزد پرسن کرد در زمین کم جای است و این‌ها در مهتاب چه بلا می‌خواهند؟.

خیر است بچه‌مدیر چند روز فاکولته رفته از هوشیاری راه خود را گم کرده است.

بهترین خاطرات زندگی زمان مکتب با استادان دوست‌داشتنی و مهربان و دانسته و پُر فهم بود که در فاکولته کدام مشکلی نداشتیم و مدیون زحمات آنها هستیم. رفا و هم‌صنفی‌های دوست‌داشتنی که هر یک آنها دفتری از خاطرات نیک و خوشی است فرا موش‌ناشدنیست. امتحانات سالانه با ترس و لرز و با قرضداری چندین گوسفند نظر شاه دوشمشیره ولی و با بایسکل دوپشته تا پاچا صا حب دست به دعا بودیم که بخیر بگذرد. اگر کسی نا کام و یا مشروط میماند گنه‌کار معلم بود. خدا و قرآن قسم خورده میشد که معلم دشمنی و بدبینی با وی دارد و هیچ کس خود را مقصر نمیدانست.

امتحانات صنف دوازده گذشت در فاکولته ساینس سری زدیم بعد از شش ماه با دوازده متعلم دیگر روانه اروپا شدیم. زمانی که در فاکولته داخل شدیم و کدام مشکلی درسی را درک نکردیم قدر استادان مکتب خود را در کابل و مکتب حبیبیه دانستیم که به چه سویی عالی و بین‌المللی ما را آماده‌تعلیمات عالی ساخته بودند که همیشه ممنونشان هستیم. آنها نیکه در بین ما نیستند، روح‌شان خوشنود و آنهایکه حیات هستند تمام خوبیهای جهان را برایشان خواهانیم. همچنان وقتیکه سفیر آن زمان، داکتر غلام فاروق از بدخشان که خودش را امان‌الله خان در سن ده سالگی با پنجاه متعلم دیگر در وقت بسمارک برای تدریس در المان فرستاده بود مکتب و فاکولته را در المان به پایان رسانده و دکتورا خود را در المان نزد پرو فیسور داکتر روبرت کوخ، Robert Koch در شفاخانه شارته، Charité برلین به دست آورد و در بازگشت به وطن معلم کیمیا در مکتب نجات، رئیس صحنه محبس دهمزنگ، معین و بعداً وزیر صحنه و اخیراً سفیر در المان وظیفه داشت، از میان در سفارت پذیرائی کرد. وی خواهش و آرزو اینرا داشت که اسلامیت و ننگ افغانی خود را فراموش نکنیم شب و روز درکوشش این باشیم که درجات علمی به دست آورده تا مصدر خدمت به وطن قرار بگیریم. من نمیدانم ما چرا از همچو اشخاص دانسته مانند فاروق خان، استاد برشنا، داکتر رحیم، داکتر صمد حامد داکتر سلطان و غیره و غیره که حقیقتاً برای وطن خود خدمت کرده اند عالم و دانا بودند یاد نمی‌کنیم که هر روز از انسان‌های زیر دارگریختگی، چتاق‌نا لایق مرغ دزد به مثل تره‌کی، حفیظ، کارمل و نجیب یاد می‌کنیم.

این وطن‌فروشان همه آرزو‌هایی ترقی‌خواهانه اشخاص عالم، دانا و وطن‌دوستان را بر هم زدند و زنجیر استثمار و اسارت و غلامی را به گردن انداختند. برای رسیدن به کرسی قدرت خود و خاک خود را فروختند و هنوز هم طرفداران آنها حقیقت بین نشده اند. عوض اینکه خود را در آئینه واقعیت ببینند هر روز دیگران را متهم به خیانت می‌کنند و حاضر نیستند مردانه وار بدون کم و کاست از ملت افغانستان اقلأ عفو بخوانند و اعتراف کنند از

این لحاظ نتوانستیم آنطوری که ضروری بود مصدر خدمت قرارگیریم و با گرگان هم قطار و با دزدان و آدم کشان هم بستر شده بودیم.

چیزی که باقی می ماند حقیقت گویی است که بدون ترس و هراس به گوش هموطنان خود میرسانم. اگر بتوانم اقلاً یک فرد افغان را از وطن فروشی و خیانت به خاک مانع شده بتوانم آرزوهایم بر آورده شده و خدمت خود را انجام داده ام. التجاء من از خداوند این است که افغانستان غریب از شر ظالمان و کفار نجات یافته مبری از ملحدین و خیانت کاران گردد.

فقر خود را قبول داریم نه مادیت پرستی و بی عدالتی را. ما نباید بگذاریم یک ونیم ملیون شهید ما که در راه اسلام و وطن جان فدا کردند فراموش گردد و باید در گهواره، هر طفل افغان بداند که خیانت و بد بختی خاک ما از کودتای هفت ثور کمونیستان آغاز شده و تا امروز دوام دارد.

پایان

